

کہانی القاسوس فتقول پس میگوید و مضامیر مرزبان را الحق اللہ فیما بئس از خدا پر پیژ کن اور اور حق ما و برای ما فاما نحن ب
 نیکامه ما و ابستیم بتو ایم فان انتقامت استقامت پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما و ان اعوججت اعوججتا و اگر کج
 میشود تو کج میشود ما و اہ الترمذی اگر گویند کہ اصل و مدار کار دل است اگر وی صلاح است بہ اعضا صلیح و اگر فاسد بہہ الشیطان
 فاسد چنانکہ در حدیث آمده است کہ ان فی ارجح مضنۃ اذ صلمت صلیح ارجح کلہ و اذ فسدت فسد ارجح کلہ جو اشیا آنکہ زبان
 ترجمان دل و خلیفہ اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند

۹۰. و عن علی بن حسین رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیہ از
 علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را کہ عنایت و اہتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بان تعلق نگیرد
 و شأن اوست کہ اہتمام کند بدان و مشغول گردد بہ تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لایعنی کہ میگویند
 باین معنی است و آنچه باید کہ آدمی اہتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزی است کہ متعلق است بضرورت حیات وی و سعادت
 و سلامت و نجات وی در معاد و اما آنچه متعلق است بہ معاش مثل طعامی کہ سیری بخشد و آبی کہ تشنگی برود و جامہ کہ ستر عورت
 کند و زنی کہ سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه فرغ حاجت کند نہ تلذذ و استماع و استکثار و فضول اقوال و افعال
 و سایر حرکات و سکونات و آنچه متعلق است بمعاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچہ در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت و ا

مالک و احمد و رواہ ابن ماجہ عن ابی ہریرۃ و الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان عنہما این حدیث را مالک و احمد از امام علی
 بن حسین روایت کرده و ابن ماجہ از ابو ہریرہ کہ دو ترمذی و بیہقی از ہر دو آورده و ۱۰۰. و عن انس رضی اللہ عنہ قال

قونی رجل من الصحابۃ وفات یافت مردی از صحابہ فقال رجل اشبه بختہ پس گفت مردی بعد از مردن وی شادمان بار

بدر آمدن بہشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اولادری آیا میگوئی این سخن را و بشارت میدہی اورا و نمیدانی حقیقت حال را فلعلہ تکلم فیما لا یعنیہ پس شاید کہ وسے
 تکلم کردہ باشد در چیزی کہ ضرورت نداشته و حاجت نبودہ او و بخل بہ لایقصہ یا بخیلی کردہ بچیزی کہ داوون آن نقصان نمی آرد
 اورا چنانکہ تعلیم علم و دادن زکات کہ نقصانی در علم و مال نمی آرد و بیکہ سبب افزونی میگردد یعنی بچیز کم کردی بدر آمدن بہشت
 شاید کہ سخنی لایعنی گفته باشد بخیلی و زبیرہ و سوال و حساب آن در ماندہ و گرفتار گشتہ و غمی در آمدن بہشت نشدہ باشد

رواہ الترمذی ۱۱۰. و عن سفیان بن عبد اللہ الشافعی صحابی است معدود در اہل طائف و بعضی گفته اند در اہل بصرہ و عامل عمر

رضی اللہ عنہ بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول اللہ ما خوف ما تخاف علی بہیت مخوف ترین چیزی کہ میترسی تو بر بہشت
 آنرا قال گفت سفیان فاعذ بلسان لغضہ پس گفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال ہذا و گفت این است
 چیزی کہ ہمیشہ میترسم آنرا کہ گفت کہ آن زبان است بلکہ زبان گرفت و اشارت بدان کرد و زیرا کہ اشارت بمسوس ظلم است
 و مقصود و زبان شکر گفت نہ زبان سائل زیرا کہ زبان سائل را گرفتن تکلفی داشت و سمع است و نیز آن او کہ در او بخل

در مقصود و اشارت است بآنکه حقیقت مطلق زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه بلفظ عصمت آمده محفوظ و معصوم شده است
و اگر زبان سائل میگفت اجمال اختصاص حکم بوی داشت رواه الترمذی و صحیح روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت

صحیح است این حدیث ۱۲۰۰ و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کذب العبد چون
دروغ بگوید بنده ثباعد عنه الملك سبلا و در میر و دازان بنده فرشته یک کرده من متن ما جابره از پراگندگی بوی ناخوش
آنچه آورده است آن بنده آزار از دروغ گفتن متن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته متن ضد فح و فحج است
فحج شد شک یعنی پراگنده شد بوی او رواه الترمذی ۱۱۳۰ و عن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسرین بر قول

اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و آسنه گفته اند صحابی شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یقول کبریت حیاته ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ ناستی است که بگویی برادر خود را سخنی که بگوک بصدق آن
برادر مرتزبان سخن راست گو اعتقاد کند و وثوق بر است گوئی تو کرده و انت به کاذب و تو در آن سخن دروغ

گویند و دروغ گفتن همیشه بد و ناست و در صورت بدتر و ناست رواه ابو داود ۱۲۰۰ و عن عمار رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من کان ذاهباً فی الدنیا کسبکة است خداوند در روی در دنیا که با هر طایفه
نفاق می ورزد و چنان می نماید که از ایشان است کان له یوم القیمة لسان من نار میباشد او را روز قیامت دوزبان
از آتش رواه الدارمی ۱۵۰ و عن ابن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه
در ابروی مردم و لا باللعان نیست دعا کننده بر مؤمن به بدی و براندن و دور کردن حق نعم او را از نیکی و حرمت و لا الفاسق
و نیست سخت گوینده و لا حد گز در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته نفخش سپیده گفتن و لا البذی نیست بیجا و بیولوگو

و فاحش بذی بفتح با و کسر ال مجبه تشدید یا و همزه نیز آمده رواه الترمذی و ابیهقی فی شعب الایمان و فی اخری له و در تواتر
دیگر آمده مرسیقی را و لا الفاحش البذی و صفت کرده فاحش را بیدی یعنی نیست مؤمن بخش گویند و با لعه و قال الترمذی

به حدیث غریب ۱۶۰ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یكون المؤمن لعاناً نمی باشد مؤمن بسیار
لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد و فی روایت و در روایتی باین لفظ آمده لا ینبئ المؤمن انشیکون

لعاناً نشاید و نه سز و مؤمن را که باشد لعان رواه الترمذی ۱۰۰ و عن سمره بن جندب قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لا تلعنوا البعثة الله دعا کننده بر مردم بدوری از حرمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو و لا تعصب الله دعا

کنند کسی تعصب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی و لا یجنم و دعا کننده بر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ با و جای او و فی روایت
و لا بالنار و در روایتی بجای و لا یجنم لفظ و لا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی و ابو داود ۱۸۰ و عن ابی الدرداء

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت ابوالدرداء رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که می گفت ان لعن
اذا لعن شیئاً برستی که بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الی السماء بر سر و لعنت

بسی آسمان متعلق ابواب السماء و نهایی بسته میشود در بای آسمان نزد وی تم تبدیل الی الارض پس فرود می آید
 بسوی زمین تا پایان رود و متعلق ابوابها و نهایی بسته میشود در بای زمین نزد وی و از اینجا معلوم میشود که زمین اینزود است
 چنانکه آسمان را هم مانند زمینا و شمالا پس میگیرد و راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد ساغابا پس چون نیاید لعنت
 جای رفتن در وان شدن را رحمت الی الذی لمن باز میگردد و بسوی کسیکه لعنت کرده شده است او را فاختانان لذلک
 اهل پس اگر هست آنکس مقبول لعنت را اهل میرسد او را و الا رحمت الی قائمها و اگر نه آنکس اهل و قابل لعنت است باز
 میگردد و بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه بوی نمیکرد
 بلکه میخواهد که بر رود و چون بر رفتن نیاید متوجه گردد و بان کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گرد بر آن که فرستاده است
 پس تا یقین نشود که آن کس مستحق لعنت است لعنت نباید فرستاد و آن خبر بجز شارع یقین نکرده و در راه بود او ۱۹۰۰

و عن ابن عباس ان رجلا نازعه الیج روار و ایت است از ابن عباس که مردی کشید با و چادر او را فلغنا پس
 کرد آن مرد با در آنکه بچه چادر او را کشید فقال رسول الله پس لعنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا لعننا فانها مأمورة
 لعنت کن با در آنکه وی مأمور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن از ان و مکر و نه پند آتش
 آتشسانی تا ادب عبودیت استقامت است و همچنین است ادب در نزول حوادث و هر دور و احکام ارادیه باید که
 در باطن و ظاهر بدل و زبان را معنی و ساکت باشد و اگر بدل بکرم ضعف بشریت تغییری راه یابد باید که زبان نگاه دارد و
 من لعن شیئا لیس له باهل بدستی که شان نیست کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز من را اهل و مستحق رحمت لعنت
 علیه میگردد و لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی و ابوداود و ۲۰۰۰ و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم لا یلعن من رفع حبنم هر دور و ایت معنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ کس از یاران من احد غمنا از هیچ کس
 چیزی را از جنس نقصات و افعال قبیحه و خصلت های بد که فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اسبح
 الیک و اناسلم الصدر زیر آن دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما و عالی که صفاتی سینه بشم و بر کسی خشکین و اوست
 تا راضی و با کسی کینه دار نباشم در اینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزدیک او را بلکه نزدیک کسی بد گوید تا باعث عداوت
 و کینه داری نگردد و رواه ابوداود و ۲۱۰۰ و عن عائشة قالت قلت لعننی صلی الله علیه و آله و سلم لعنت عائشه رضی الله عنہم

مر آن حضرت را جبک من صفیه کذا و کذا پس است ترا از صفیه معنی از عیبهای او چنین چنین تفسیر و تفسیر و میجو اهد و مراد میدارد
 عایشه ازین سخن غیبت و عیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها گو تا ماه قامت بود عایشه می خواهد که با این عیب
 او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عایشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لعنت کلمه
 و فرج بها البجر لرحمة بر آئینه تحقیق گفتی تو ای عایشه سخنی را که اگر آئینه و خطا کرده شود بوی دریا بر آینه خطا و فرج میکند و با
 و تفسیر هر دو را یعنی دریا را با آن عظمت و بی مزج و مخلوط میگردد ایند حکایت اعمال ترا از اینجا معلوم شد که اینقدر عیب کسی گفتن

که کوکتابه قدست بقصد تحقیق و تصنیف نیز غیبت است رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ۲۲۰ و عن اس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ما كان الغش في شيء الا اثمناة نباشد سختی و تجا و از حد و چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال غش
در سخن آید مگر آنکه عیب نکل گرداند آن چیز را و ماکان الحیا فی شی الا زانه و نباشد حیاء و زمی در چیزی مگر آنکه آراسته گرداند
آن را رواه الترمذی ۲۳۰ و عن خالد بن معدان عن معاذ قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خالد بن معدان که ما
نفتیه کثیرت فخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و معتاد تن از صحابه برادر یافته و از ثقات شامین بود و
بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من غیر اخاه بذبک سیکه سز زش کند بر او و سلمان ایگنای
که از وی بوجود آمده است حتی عیله میر و آن سز زش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که
تحقیق نموده است آن سلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است میتوان سز زش کرد اما نه بطریق تحجر و قصد تحقیق
بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل و رواه الترمذی
و قال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت نه حدیث غریب نیست اسناد متصل و با وجود آنکه غریب است نسبت
او متصل لان خالد الم بیدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان نه در یافته است معاذ بن جبل را ۲۴۰ و عن و انذ قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تظنوا انما لا تخیک روایت است از و انذ بن الاسقع که صحابی است و از اصحاب صفه بود
گفت گفت آن حضرت ظاهر کن شامت را برای سلمانی و شاد شو بدانی که بوی کسب بخت دشمنی که بوی داری غیر همه است
و بتبلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی او را و مبتلا گرداند ترا بان بلیه رواه الترمذی و قال نه حدیث حسن
غریب ۲۵۰ و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما احب الی حکیت احد او است ارم
که من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنت و اوضاع و افعال او و ان لی کذا و کذا و حال آنکه باشد مرا چنین چنین از دنیا
و حکایت و محاکات تشبیه و تقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی و امانت و این نیز داخل غیبت است رواه الترمذی
و صحیح ۲۶۰ و عن جنید قال جابرا عرابی گفت آمد بادین شینی فاماخ راحله پس بشاند شتر سواری خود را ثم عقلمها پسر
بست آنرا ثم دخل اسجد پسر در آمد در مسجد فصلى خلف رسول الله پس نماز بگذارد و در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فما سلم پس برگاه که سلام نمازد او اعرابی انی راحله آمد شتر خود را فاطلقها پس کشا و شتر را ثم کلب پسر سوار شد بر شتر
ثم نادى پسر فریاد کرد و بان کلمات اللهم ارحمنى و محمد اخوانى است کن مرا و محمد را و لا تشکر فی رحمتنا احد او شریک گردان
در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اتقولون هو منل ام بعیر و آیا میدانید
و میگوتید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر است بیشتر او الم تسموا الی ما قال آیا شنیدید بد گوش نهادید بوی سخن که او گفت
قالوا بلی گفتند صحابه بلی شنیدیم آنچه گفت مرا و قول او است لا تشکر فی رحمتنا احد که رحمت و استحق را تنگ ساخت
پس در دعا بجز دفع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین و مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشکر نفس خود و جمع وی با غیر

کتاب الآداب

در رحمت خاص از مقام ادب دورست رواه ابو داود و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست گفتی یا لکر
کذابی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب و سنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول من فصل اول از ان باب

الفصل الثالث ۱۰۰ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق فغضب قلبک

چون مدح کرده بشود فاسق در خشمی آید پروردگار تعالی و اینست که العرش و می جنبید و میلرزد از هبت مدح فاسق عرش
و اینست از عرش با محمول بر ظاهرست یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق را رضی شدن است بجزئی که در وسع
ناخستودی و بی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیک است که موجب کفر باشد و بعضی استحوال جرم کرده و چون حال مدح فاسق

این چنین باشد مدح مظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۰۰ و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی

علیه وآله وسلم یطیع المؤمن علی الخلل کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصالت باخلال کسیر خارج خلعت بفتح آن الا انخیا

والکذب مگر بی دینتی در امانت و در ونگونی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد و الا بسا مسلمان که بی دینتی و رز و دروغ

گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود آن یا مراد بالغه است در نفی این دو

از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت ایمان است و انظر آنست که مراد نمی ازین دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان

متصفت باین دو صفت باشد رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان من سعد بن ابی وقاص ۲۰۰ و عن صفوان بن سلیم

بنه قیل رسول الله صلی الله علیه وسلم اکیون المؤمن جیبا نضوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است و از خبیث

بندگان صلاح بود امام و قدوه که استسقا کرده شود و بزرگ روی گویند تا چهل سال بپلوت نهاد و در وقت مرگ نشسته جان از

و در جبهه او از کثرت سجود و کوراخ شده بود و قانع بود که جایزهای سلطان را قبول نیکو و میگویند که وی قائل بود بقدر و الله اعلم

روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعه تابعین در روایت میکنند از وی مالک ابن عینیه مات

سنة اثنین و ما تفرقی عهد و السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بدول و ترسند و قال نعم

گفت آری می باشد و تواند که بعضی مسلمان بدول و ترسند و چنین منافات ایمان ندارد و فقیل له پس گفته شد مرا حضرت

و یقول المؤمن بخیر آیا باشد مسلمان بخیر قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له اکیون المؤمن کذابا یا باشد مسلمان

قال لا فرموده مسلمان دروغگو یا باشد چه حدیث و قضایست ایمان منافاتی کذب است که در نفس الامر باطل و ناحق است و این

ممول برکی از او می باشد تا خود را در آن کذاب که میگوید میبانه است ایامی است بان که اگر ایمان بکلمه شریعت در

مواد که خالی از اغراض نماید و میگوید باشد و وقوع یابد و در نباشد راه مالک و البیهقی فی شعب الایمان من سلمان ۲۰۰ و عن ابن

سعد و قال ان الشیطان یتمثل فی صورۃ الرجل ابن مسعود و گفت رضی الله عنه که شیطان هرگز تمثیل نمیکند و می در آید

در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را اینی شتم با کذب پس خبر میدهند ایشان را بجزئی از خبری که

دروغ میفرمود پس جدا میشوند قوم فقول الرجل منهم پس میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اوعون وجهه شنیدم مردی

که می شناسم روی او را یعنی اگر به نیم شب نام او را در یاد آوری یا اسم و نید انتم نام او صیبت بجدت می میرسانید مرا این خبر رواه سلم
 عی بر از لفظ حدیث آن است که مراد شیطان جن است و ازین جا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم داده اند اگر مراد حدیث نبوی باشد اما تیشیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و وسایل
 این دو فرق بسیار است کفایم و تواند و الله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت هر وی صلاح معتبری بر آید و با کلمه
 از حدیث تنبیه است بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه پیشود و از هر که نشنود
 نقل نکتند و بدانکه مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آنحضرت ممکن نیست
 در حکم مرفوع است کما تقررنی موضعه ۵۰ و عن مسمران بن حطان بکسر ما و تشدید طاء مملکتین کنیت او ابو شهاب
 مابمی ثقة بصری است و گویند که وی خارجی بود که مدح این بجم میکرد و او بود او گفت در اهل ایوا هیچکس صحیح تر در حدیث از
 خوارج نبود و قناد گفته وی متهتم نیست در حدیث و این حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکنند از عمر دانی مو
 دانی در روایت میکنند از وی قناد و محارب بن ذاریه و جمعی روایت کرده اند مراد از اخباری و ابو داود و نسائی قال گفت
 ایت ابا ذر فوجدت فی المسجد آدمم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محرابها را سو و وحده شکا کننده بگیم سیاه نشسته
 نقلت یا ابا ذر ما هذه الوعدة پس گفتسم یا ابا ذر صیبت این تنها نشستن چه ابا صاحب نشستن و افاوه و استفادگی
 فقال پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوعدة خیر من جلوس
 تنها نشستن بهتر است از نشستن با هم نشستن بر و اجلیس الصالح خیر من الوعدة و نشستن با هم نشستن نیک بهتر است
 از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته
 و در وقت دیگر با ایشان نیز نشستن و ابو ذر را رضی الله عنه و شتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان
 نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بسافتی ساخته تنها میگذرانید و جهان جا از عالم در گذشت چنانکه در چهار
 آمده است و اطرا الخیر خیر من اسکوت و سخن کردن و اتقای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن و اسکوت
 خیر من اطرا بشر و خاموش بودن بهتر است از اتقای سخنان بد ۵۰ و عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله
 و آله و سلم قال مقام الرجل بالصلوات فرمود گاهی باشد که منزلهت و مرتبه مرد نزد خدا انجاموشی افضل من عبادته شین سینه فاضلتر
 و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی بولان کند فکر در معارف حقائق الهیه و کونیه یا استغفرن کرد
 لطیفه قلبیه در بجز ذکر خفی مستور گردد و بنور ذات و صفات الهی اگر چه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت حلال
 که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاو خدا جمع نبود اگر چه سالها بسیار باشد ۵۰ و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو ذر و آدمم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی نشستن
 حدیثی در از ذکر کرد که اینجا کوفت است الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتتم یا رسول الله و صیبتی انما کن مرا قال او صیبتی

گفت اندر زیستن ترا بقولای خدا فانه ازین لامر که ذکر است و بینه ترست همه کار را اقلت زونی گفتم
زیاده کن مرا اندر زمره آوزیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال تفصیل والا همه در احاطه اعمال تقوی مندرج است
قال فرمود آنحضرت علیک تبارک و تعالی فی القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر کما سدر عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل تمامه افعال خیر
که نسبت تقرب الی الله کند داخل ذکر است اگر برین معنی عمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تقسیم بعد از تخصیص است و در
حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جز بعد از تکلیف است بجهت زیادت فضل و شرف
فانه زیرا که ذکر خدا و ذکر یک فی السماء سبب ذکر کردن است مراد از آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخر و رحمت و دعا و
ملکوت اعلا بهلا که چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکنند هر که او را یاد کند آیت فا ذکر و فی و حدیث من ذکر فی
دلیل آنست و بر تقدیر در وی تنبیه و ایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لکست
الارض و ذکر خدا و کشتن آنست مراد از زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و امتداد و هدایت
قلت زونی گفتم زیاده کن مرا و صیغه قال فرمود آنحضرت علیک بطول اخصت بر تو باد بخاموشی در از دست
بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که در از خاموشی مطروقه للشیطان سبب راندن است شیطان را که
از راه زبان می در آید و در چاه بلامی افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکنند بنده خدا را پس می افتد شیطان
و پنهان میگردد و دعوی لک علی امر و نیک و یاری و بینه است مراد بر کار دین تو که سلامت بیدار و از آفات بسیار
و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد و قلت زونی گفتم زیاده کن قال فرمود ایال و کثرت
و در و از خود را از بسیاری خنده فانه میت القلب زیرا که خنده بسیاری میراند دل را جهت طریان غفلت و
قنات قلب و انظار نور علم و معرفت که حیات قلب در آنست و نیز به نور الوجود و میر در کشتن آنست روی را که عبارت
از بلعان نور باطن و ظهور سیاهی عبادت است و لا بیچون دل میرود روی بی نور گردد و چه نورانیت و نمازگی جسد حیات
حیات و معنی قلت زونی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق و انکان مرا بگو آنچه حق است و اگر چه تلخ و ناخوش آید خلق را باطن
تر اقلت زونی قال لا تخف فی الله لونه لانه گفتم زیاده کن فرمود شمس در اظهار دین خدا و تائید تقویت و سه
ملاست هیچ ملاست کننده را هر چه گوید می گفته باشد تو در کار خدا باش - بیت کار جامی عشق خوبان است و هر
عالمی میکند انکار او او هم چنان در کار خویش قلت زونی قال لیس من الناس بائع آید ترا از دین
و گفتن عیب مردم با تعلم من لیس من لیس چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب
مردم محبوبی و غیبت ایشان کن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافل اند این خلق از خود ای سپر
علاج مردم گویند عیب بیکدیگر و عن اسس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت میکنند انس از آنحضرت
که گفت آنحضرت مرا بی در را یا ابا ذر الا اولک علی خصلتین ای ابا ذر آید راه بنامیم ترا بر دو خصلت است

بج

چون امین گرفته شوی و اعتماد کرده شوی بر امانت و اعتماد افرو و حکم و نگاه دار بر عورت های خود را و عورت آنچه پیشه آن
آن واجب باشد از نام مرد وزن و مراد اینجا عورت فلیطه است که اندام نهانی است و عضو البصارت که در ذوات است
چشم های خود را از دیدن نامحرم و کفو اید یکم و باز و اید کسستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است
۱۲۰ و عن عبد الرحمن بن عوف بن مهران عن ابي بصیر عن ابي بصیر عن ابي بصیر عن ابي بصیر عن ابي بصیر عن ابي بصیر
جالبیت و سلام او اسلام آورد و در عهد آن حضرت و نزد آن حضرت را لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن با
که فرستادند معاذ را امین تا آنکه رفت معاذ از عالم و نجاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است
شام بود و اکثر فقهای آنجا آمدند و دیدند او را و او را جلالست قدر رضی الله عنه و آسمان
بنت یزید ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال مد و ایت است از عبد الرحمن بن عوف و از اسما بنت یزید بن مسکن
صحابیه انصار بیت و از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت حیار عباد الله الذین اذروا ذکر الله نیک ترین
بندهگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود و خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریا
حق بر تیره رسیده اند که آثار و انوار آن بر دجهات و صفای احوال و طوار ایشان چنان لایح است که چون چشم جمال
ایشان می افتد خدایا و سید هر از جهت ظهور سمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی ایت
که دیدن ایشان بشابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که نظر کردن بر روی صاحب
نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند و در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادته و این حدیث
مصدق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه در کم آمد و چهار خانه بیرون آمدی مردم را که
نظر بر وجه کریم وی افتاد می گفتند لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکره من الفتی لا اله الا الله ما اعلم
هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس در بدن و نسیه رضی الله عنه حاصل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید
روزی که کاتب حسد و در بازار که و مغرور سر زد و افکنده غافل نفس میگذاشت ناگاه سر بر آورد و نظر بر روی مردم
افتاد و بی اختیار یکایک از زبان برآمد که لا اله الا الله حمده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غایب
آنست که وقوع آن حال مصدوق این حدیث بود و کوشش عباد الله المشاؤون بالتمیمة و بدترین سبندگان خدا در گذر
اند به مجلسها بسخن چینی و برنده سخنان را که چسبیده اند از پیش مردم بقصد شر و فساد و المفرقون بین الایسته جدائی افکنندگان
سیان دوستان سخن چینی و غمازی الباطنون البر ابر لعنت طلب کنندگان باکان از عیب و فساد و شقت و فساد
و هلاک و بزه و زمار لعنت برای مبعوض این معانی آید یعنی جامع را که پاک بنسزه اند از گناه و فساد و عیب شتم میگردد آنست
بگناه و فساد و عیب و در شقت و هلاکت می نهند در راهها احمد و لیسیتی روایت کرده اند این حدیث را امام احمد
و بیهقی فی شعب الایمان ۱۳۰ و عن ابن عباس ان رجلا صلیا صلوته الطیر او العصر و ایت است تا بن جان

بسیار

رضی الله عنهما که دو مرد گذاروند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است و گمانا همین دو مرد در روزه داران
 قضی الحسبی صلی الله علیه و آله وسلم الصلوه پیش هر گاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بان دو مرد آمدند و
 وضو نکند و صلو نکند بازگردند و نیت وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است و اضیای صلو نکند و بگذارد در روزه
 خود یعنی تمام کند و افطار نکند و اضیای بوما آخر وقتنا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزه شما فاسد شده است و
 واجب است قضای آن ولیکن با وجود این مجربین روزه با بشید و افطار نکنید در روزه دیگر قضا کنید احتیاطاً
 فقال لم پس گفتید چرا آمده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال التیبه فلانا وضو شما غیبت کردید
 فلان شخص با غیبت شکننده وضو است و ناقص صوم گفتند آنکه این حدیث بسبب تغلیظ تشدید واقع است و الا در ظاهر
 حکم غیبت ناقص وضو و صوم نباشد و در اخبار معلوم گفته که غیبت صوم است به نهمب سفیان ثوری بحبت عمل نظر هر حدیث
 و امام احمد فرموده رحمه الله علیه که اگر روزه غیبت بشکند که امر کی را از ادرست میماند روزه و از اینجا معلوم شد که شکننده وضو
 نباشد و از آنکه فرموده که و اضیای صلو نکند استینای بعد فساد صوم حقیقه می توان یافت چه اگر صوم فاسد و باطل گشتی مضام
 در وی صورت نه اشتهای اگر چه در روزه رمضان حائض چون در میان روزه خون بیند بر روزه می باشد بحبت حرمت رمضان
 اگر چه روزه وی فاسد است قطعاً بر تقدیر معلوم شد که قباح و شناعت غیبت چه هر حدیث و احتیاطاً و تقوی در است که
 بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایق بگوید بسیار گوید وضو کردن مستحب است
 از برای آنکه غلطی که طاری شد و از آن در روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتیاط نماید و بالله التوفیق ۱۴۰
 و عن ابی سعید و جابر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الغیبت است من الزنا غیبت کردن
 به بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قال چون این سخن سخت و دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله کیف الغیبت است
 من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشده است ان الرجل لیرنی فیتوب
 بدرستی که مرد هر آینه زنا میکند پس توبه در جوع میکند از آن توبه است پس رجوع میکند بحمت الله تعالی بر و
 دنی روایت و در روایتی باین لفظ آمده توبه توبه یعنی توبه پس توبه میکند آن مرد پس می آمرز و خدای تعالی مراد را
 زیرا که زنا حق است و آن صاحب التیبه و بدرستی که صاحب غیبت لا یغفر له آمرزیده نمیشود مراد را حتی بغیر الله صفا
 تا آنکه بیاورد و بخشد مراد را بداند که غیبت کرده شده است مراد را حق است و فی روایت انس و در روایت انس
 آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا توبه زنا کند و توبه میکند و صاحب التیبه لیس له توبه و غیبت کننده نیست
 مراد توبه بجان معنی که در روایت ادلی معلوم شد یا بان معنی که صاحب زنا می ترسد و بپس توبه میکند و صاحب
 غیبت باک ندارد و بدان آسان است از آنکه از آن نزدیک است که استخفاف و استعجال کند و در روزه کفر است و لغو و با
 من ذکب روی السیقه الاما و فی اشکته فی شعب الامان روایت کرد بیستی این حدیث را در شعب الامان

۱۵۰ و عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كفارة الغيبة ان يستغفر لمن اغتبت به رويست
 از انس کہ گفت فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جملہ کفارت غیبت یعنی آنچه بوشد اثم از این است کہ آمرزش
 خواهی مگر کسی را کہ غیبت کردہ اورا بقول صورت آمرزش خواستن آن کس این است کہ گوئی اللہم غفر لنا ولہ فداؤنا
 بیا مرزا را اورا ابتدا طلب آمرزش برای خود کند چنانچہ مہر دست در استغفار تا خود آمرزیدہ شود و پاک گردد و
 دعای او دیگر بر آما مرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست کہ بجای خواہد از منتاب اگر ممکن باشد
 الاذاست و استغفار کافی است و استغفار منتاب را نیز کفارت است چنانکہ این حدیث ناطق است بدان دہان تقریر
 معنی کلمہ من کہ تبعیض است بہت آمدہ رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب است مرہیقی را و قال و گفت بہیقی نے
 ہذا الاستناد ضعف درین اسناد کہ وی ذکر کردہ بہت دران کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست * * *

باب الوعدہ ۶ فی الصراح و وعدہ و موعود نوید و اذن و استعمال می باید در خبر و شر اگر نہ گور باشد

و اگر نہ وعدہ خیر بود و وعید و البعاد و شر و میعاد و وعدہ جایی و وعدہ گاہ + الفصل الاول + ۱۰ عن جابر

قال لسامات رسول الله صلي الله عليه وآله وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جابر ابابکر مال من قبل اسلام
 بن امیرمی و آمد ابو بکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی کہ عامل آن حضرت بود بر بصرین فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر
 رضی اللہ عنہ من کان لہ علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین سیکہ بہت بر آن حضرت اورا وامی او کانت کہ سلبہ
 وعدہ یا بہت مر آن کس را بجانب آن حضرت وعدہ یعنی آن حضرت با او وعدہ انعامی و عطائی کردہ باشد
 فلیا تناسپ باید کہ بیاید او را و این قول ابو بکر بود رضی اللہ عنہ بعد از وفات آن حضرت کہ وی را صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم میراثی نمی باشد من خلیفہ او ہم ہر جا کہ آن حضرت و بہر کہ اتفاق میکرد من می کنم و ہر کہ ادینی بر آن حضرت
 باشد یا آن حضرت بوی وعدہ عطائی کردہ باشد میرسانم و قضیہ فدر کہ از انجامت بر عیال خود و فقرار مؤمنین میکرد
 ہم ازین بابت و گفت کہ من سبب آنرا نیابت و خلافت آن حضرت صرف می کنم و تحقیق تفصیل این سخن
 در محل خود بیاید اشارت اللہ تعالی و چون با جابر وعدہ کردہ بود فرسہ مودہ بود کہ چون مالے نزد ما بیاید سہ حتی
 یعنی سہ بار ہر دو دست پر کردہ شود بہ ہم قال جابر گفت جابر نقلت پس گفت یعنی ابو بکر را وعدتی رسول اللہ
 وعدہ کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یعطینی کہ بدہم را بکذا و بکذا یعنی سہ بار ہر دو دست
 پر کردہ قبسطید یہ ثلاث مرات پس بکشا و جابر ہر دو دست خود را سہ بار از برای نمودن صورت عطائی کہ آن
 حضرت بوی وعدہ کردہ بود قال جابر فحالی حتی گفنت جابر پس پر کرد ابو بکر برای من ہر دو دست خود را
 یکبار و رنجیت و روان جانہ من فعد و تھا فاذا ہی خمسایہ پس شمار کردم آن عشیہ را پس ناگاہ آن پانصد بود
 و قال و گفت ابو بکر خذ مثلہا بگر و چند ان را کہ ہزار باشد یکبار خشی کرد و بشرد و دو چند دیگر فرسہ مودنا سہ

شمارت شود

حقیقت شود و در بعضی روایات سه ضربه صریح نیز آمده متفق علیہ **الفصل الثانی** ۲۰۲ عن ابی حمزیه یضم
 جیم فتح حارمله و سکون تخمائیة و بغا نام او و سب بن عبد الله از صفار اصحاب آن حضرت است نزول کرد و کوفه
 را و بنا کرد و آنجا سرای را و اسپد المومنین علی رضی الله عنہم را و احوال ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همیشه
 او را مات با کوفه سه رتبه اربع و سبعین قال گفت رایت رسول الله و یدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم
 ابیض سفید رنگ بسرخ آمیخته قد شاب به تحقیق پیر شده یعنی در مویهای مبارک و سپری پیدا شده و پیر
 وی بر بیت موی سفید در سر و کجیه مبارک زرسیده بود و چنانکه در جای خود معلوم شده است و کان الحسن بن علی
 رضی الله عنہما ایشبه و بود و حسن علی که مشابہت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود
 با آن حضرت گفت زیرا که وی از صفار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و بر تبه بلوغ زرسیده
 پس میگویی ابو حمزیه که دیدم آن حضرت را با این صفت و امر لنا بثبثه عشر قلو صا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه با
 سیزده قلو ص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان قد سینا نقیضها پس فرستم ما تا نقیض کنیم آن ناقه را فاقانا مو
 پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یطوئنا شیا پس ندانند ما را چیزی فلما قام ابو بکر پس چون ایستاد
 با خردانست ابو بکر با قام معنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابو بکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسیکه است
 مراد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عدة و عدة یعنی آن حضرت بوی عهد و انعامی کرده و طبعی پس
 باید که باید آن کس نزد من فتمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابو بکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت
 حکم کرده بود برای سیزده قلو ص فامرنا بها پس فرمود ابو بکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادون سیزده ناقه
 رواه الترمذی ۲۰۲ و عن عبد الله بن ابی الحسام در نسخ مشکات ثبت جیم حارمله مفتوحه بر سین سائنه
 واقع شده و همچنین در نسخ مصابیح و گفت اندک این سه و خطاست که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف
 کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحسام بتقدیم بر سین است چنانکه در کتب اسما الرجال است و عبد الله
 بن ابی الحسام عامری صحابی است و عدا و او در صبه من کست ساکن شد که را مراد از حدیث است در نقل
 آن حضرت مراد از سه روز از جهت و عده قال بالبعیت لنبی صلی الله علیه و آله و سلم مبايعت خرید و فروخت
 کردن است و واقع اینجا خریدن است میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث
 گردد و بعیت له بقیه و باقی ماند مر آن حضرت را برین بقیه از من بیع فوعدته ان آتیته بهانی مکانه پس وعده کردم
 آن حضرت را که بیارم او را آن بقیه من را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده
 غنیمت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب فرستم و بردم
 من را از آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همان جا نشسته است فقال پس فرمود

لقد شققت علی بقیۃ الخلق تو مرا و شققت انما ہما منہ لست اشکرک من انما ام مدت سد روز انتظار سے جرم آمدن ترا خلافت وعدہ نشود و بیانی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواہ ابو داؤد و ۳۰۰ و عن زید بن ارقم عن انس بن علی رضی اللہ عنہما قال اذا وعد الرجل اخا و چون وعدہ کند مرد برادر خود را و من نیتان یعنی کہ و از جملہ نیت او اینست کہ بسر برد و درست گرداند وعدہ را برای آن برادر فلان پس بسر برد و لم یجئ المیعاد و نیاید در وقت وعدہ یا مکان وعدہ فلا ثم علیہ پس نیت هیچ گناہ بروی رواہ ابو داؤد و الترمذی از اینجا معلوم می شود کہ اگر نیت وفای وعدہ دارد اگر چه وفا نکند آثم نمیگردد و بعضی گفته اند کہ خلافت وعدہ بی مانع حرامست و مراد در حدیث نیز همینست و طیبی گفته کہ اتفاق داری کہ ہر کہ وعدہ کرد کسی را با نیت نسی عمدتاً باشد باید کہ وفا کند بان اما آنکہ وفا سے وعدہ واجبست یا مستحب در اینجا اختلافست جمہور علما و ابو حنیفہ و شافعی بر آنند کہ مستحبست و عدم وفا مکروهست بخت کرہت اما اثم ندارد و جماعہ بر آنند کہ واجبست و عمر بن عبدالعزیز از ایشانست و عبد اللہ بن مسعود مقرون می ساخت وعدہ را با نثار اللہ و از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آید کہ می فرمود عنی اما وعدہ کردن و خلافت آزار دل نیست کردن از علامات نفاقست با نفاق و طائفہ میگویند کہ بودن او از علامات نفاق بر تقدیریست کہ وعدہ کند نیت عدم وفا ۳۰۰ و عن محمد بن عامر از اولاد عبد اللہ بن عبد منافست عبد اللہ بن عامر بن کریم بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال و عنی امی یوما و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانہ ما فقلت یا رسول اللہ پس گفت مادر من آگاہ باش تعالی بیا عطیک بدیم ترا او عطک بے یا نیز رویتست فقال لہما رسول اللہ پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما ارد ان تعطی بکون یا صیغہ واحد مخاطبہ اصلش توطین یعنی چه میخواستی کہ بدی اورا آن حضرت فرمود کہ گفتن آن زن مرید را بیا بدیم ترا براس خاطر سپرت چنانکہ اطفال را در وقت گریہ مثلا بہزل و دروغ می گویند یا می ترسانند کہ بدانستے مراد نسید از نہ بقصد اعتراض بران زن پرسید چه میخواستی کہ بدی اورا پس ان زن بی تکلف یا تکلف قالت گفت اردت ان اعطیہ تر گفت می خواستم کہ بدیم اورا خرمای خشک فقال لہما رسول اللہ پس گفت مراد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما آگاہ باش انک لو لم تعطی شیئا بدستی کہ تو ای زن اگر نسید ای آن پسر را چیزی کہ ثبت علیک کند تو نشسته میشد بر تو دروغی کند یعنی کاف و کسر دال و کسیر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال ہر وجہ جائزست و آنکہ فرمود اگر نسید ای اورا چیزی ظاهر آن می نماید کہ گوید اگر نسید ای اورا تر نظر بظاہر اطلاق قول ان زن بیا بدیم ترا زیرا کہ قول وی می خواہم بدیم اورا تر محض تکلف و محض غدرست از سوال آن حضرت کہ فرمود پیغمبر اگر کہ بدی اورا و ظاہر آنست کہ قصد آن زن نسیل پسر و پسر خاطر اوست بی ارادہ دادن چیزی چنانکہ عادتست

که اطفال را می گویند فافهم + رواه ابو داؤد و البیهقی فی شعب الایمان + الفصل الثالث + عن زید بن اسلم
 ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من وعد رجلا سیکه وعده کرد مردی را فایم بات احد هما الی وقت العمله
 پس نیاید یکی از آن دو مرد تا وقت نماز و ذهب الذمی جابر صلی و رفت آن مرد که اول آمد بجایه تا نماز
 بگذارد و ظاهرا ثم علیه پس نیست گناه بر آن مرد که رفت تا نماز بگذارد و راه رزین صورتش این است که دو مرد یکدیگر
 وعده کردند که در فلان موضع مشاهیر و بیاییم و جمع شویم پس یکی از آن پیشتر رفت فخطر آمدن دیگری تا در آمدن
 وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود منتظر او نشسته بعد ازین انتظار نبرد
 و برای نماز برخاسته برود و خلاف وعده کرده باشد و آثم نگر و دوزیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی و اگر
 پیش از در آمدن وقت نماز بر خیزد و برود بی عذر رفته باشد و خلاف وعده کرده و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده
 این دیگر است و بی وجوه و موافق رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم + **باب المزاج** + بکسر سیم مطایبه کردن
 و بضم سیم مطایبه و فی الصراح مزاج الاغ کردن و در قاموس المزاج الدعابة و الدعابة بضم الهمزة اللعاب + الفصل
الاول + عن انس بن کان انسی صلی الله علیه وآله وسلم لينا الطنا بدرستی که بود آن حضرت که من لظت
 و آسینش در مصاحبت میکرد و ما را یعنی اهل بیت ما را بهجت زیادت التفات و عنایتی که آن حضرت با ایشان داشت
 و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی بقول لاخ لی صغیر تا آنکه می گفت بطریق مزاج بر اوری را که مراد خود با ابا
 ما فعل التغیر یا ابا عمر چه شد تغیر تغیر بضم نون و فتح غین مجسمه و سکون یای تحتانیه نام طائر است مثل کنجشک کان له تغیر
 بلعب به فمات بود برادر خود را کنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این کنجشک و این برادر خود را کنجشک در دست
 زد و آن حضرت چنانچه خردان می آیند می آمد نگاه کنجشک مرد دیگر هر گاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمود
 و بطریق می گفتند یا ابا عمر چه شد آن کنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق بجمع تغیر مشفق علیه و این حدیث
 دلالت میکند بر جواز بازی کردن کو دو کان کنجشک اگر عذاب نکنند + **الفصل الثاني** + عن ابی هريرة قال
 قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستی که تو ملاعبت و بازی می کنی ما را او عابه بالضم مزاج کردن چون دیدند صحابه
 آن حضرت را که مزاج میکند با ایشان نظر بعلو مقام عظمت شان و می ستبجد و اشتمد آنرا اگر چه تفکر من عکلت با بود از تالیف قله
 اصحاب و تشجیع طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستی که من نیگویم مگر راست یعنی درین مزاج کردن چیزی
 نیگویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگر چه در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر سیکه حقیقت فهم معنی آن نزد
 معنی آن از اختلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز عدم جواز مزاج همین است که اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن
 در اوست بر آن بنا کرد که مسقط هایت و وفارست و مزاج آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث
 آینده ظاهر گردد + **عنه** انس بن ربهلا استعمل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ایتست از انس که مردی

طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد که او را مکه می عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آن حضرت انی ملک
 علی ولد ناقة من سوارکننده ام تر ابرچه ناقة یعنی بچه ناقة عطای کنسم تر انا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خرد از
 ناقة عطای کند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلازا بچه ناقة نگونید بلکه ابل گونید بچه آن را گونید که خرد باشد و
 قابل سواری نبود مزاج درینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقة را شتر میخواهم
 که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اهل بلد الابل بالالاتوق و آیا منیر ایشتر
 مگر ناقه یعنی هر شتر که هست بچه ناقة است جای نجیب و استبعاد چیست رواه الترمذی و ابوداود و ۳۰۳ و عثمٰن ان ابی
 صلی الله علیه و آله وسلم قال له یا ذالاذنین و هم از انس روایت است که آن حضرت گفت مرا و را ای صاحب دو گوش
 و هر که هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگر
 ندانند و درین مزاج و ملاعبت حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مزاج است از آن حضرت صلعم مرئوس را حسن
 استماع و حفظ و توفیق یا تنبیه است مرا و را بران یعنی هر که ابر و در کار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود
 و الترمذی و ۳۰۳ و عثمٰن ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لامرأة عجوزانه لا تدخل ابنته عجوز و هم از انس است که آن حضرت
 گفت بطریق مزاج مرپرزنی را چون وی التماس دعا کرد از آن حضرت بدر آمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ
 پرزنی تقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر و مالهمن و پوشیده مر زمان را که نمی آید بهشت و کانت تقترأ
 القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیاتی خوانی
 قرآن را و نیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشانا من انشاء بدستی که باید کرده ایم زمان بهشت را پیدا
 کردنی فجلنا من ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکه با یعنی پر زمان را بگری برانگیزند و در بهشت می برند پس در
 آمد که پر زمان بصفت پرزنی در بهشت نمی در آید و آه و ایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین دست
 شرح است بلفظ المصباح و روایت کرد و در شرح است بلفظی که در مصباح مذکور است و آن این است آن حضرت فرمود
 که در نمی آید بهشت را پر زمان پس روی گردانید و رفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت
 خیر و پیدا و را که در نمی آید بهشت را پر زمان در حالتی که بصفت پرزنی است زیرا که خدا تعالی فرموده است انا انشانا
 من ابکارا و عثمٰن ان رجلا من اهل البادية و هم از انس است که مردی از بادیه شیمان کان اسمه بود
 نام وی ترا بر برای بن حرام بجای در راه مملتین کان بیدی للنبی صلی الله علیه و آله وسلم من البادية بود که بدیدی آورد و را
 آن حضرت از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد و مناسب حال او بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات بجزه بود
 پس ساخته میکرد و رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از ستا عی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن
 جاز با لفتح و لکس رخت عروس و مسافر و است اذا اراد ان یخرج چون میخواهد آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت

درود

و در واقع گفته فقال کسی پرس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در شان وی این زایه را با وقتنا بدستی که زایه را در کستان
ماست و ساکن در باوینه نامی آرد و برای ما آنچه از باوینه توان آورد و در بعضی نسخ باوینه بدون تا و باوینی مقیم در باوینه و این سخن
انظر است که ذانی شرح الشامل و سخن حاضر و در ما شهر بان بودیم که میدیم او را آنچه محتاج الیه است از آنچه از شهر توان داد
و کان انبی و بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سینه دست میداشت زایه را و کان و میا و بود زایه در ظاهر بدوی و در نظر
و سیم ببال مصله زشت شد وی و نامه زشت روی کانی انبی صلی الله علیه و آله وسلم بود یابیس آمد آنحضرت روزی شش
در بازار و در هیچ متاعه در زایه می فروخت متاع خود را فاحصنه من خلفه پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس
و هولا بصره و حال آنکه نمی بیند زایه آن حضرت را و می شناسد فقال از سلمی من در این گفت زایه را بگذارد مرا کیست این چنانکه
عادت است که میگویند گویشا و ابو المعانی درین محل فرموده اند + آمدی از پس بیازی چشم پوشیدی مرا + ای نگار
دست رنگین دست بکش کیست + فالتفت پس گشته نگریست زایه فرقت انبی پس شناخت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فعمل لایا لوما الزق ظهره بعد انبی صلی الله علیه و آله وسلم عین عرقه پس در ایستاد زایه که تقصیر نمیکند و بازمی ایستد از
چپانیدن پشت خود را بینه مبارک آن حضرت صلعم هنگامی که شناخت آن حضرت را و عمل انبی صلی الله علیه و آله وسلم
بقول من یستری ذوالعبود در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاج کیست که میخورد این بنده را فقال پس گفت زایه
یا رسول الله ذوالعبود و الله تعالی کاسه اکنون بخدا سوگندی باینی مرا متاع ناروان که کسی نخورد فقال انبی پس گفت سینه
صلی الله علیه و آله وسلم لکن عند الله است کاسه لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان را و در شرح است + و عن
بن مالک الاشمی صحابی است اول مشاهد او خیر است و بود باویدی را است اشبح روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت
در وی سینه شش و سبعین قال اثبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لی غزوة تبوک و هونی ثوبه من اوم گفت آدم آن حضرت
در غزوة تبوک و آنحضرت در خیمه بود از چرم فسلت پس سلام کردم خود علی پس بواب سلام گفت قال او دخل گفت
در آبی درون خیمه و خیمه بسیار خرد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاج آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آید
یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آید تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک بر رفع نصب هر دو
جایز است فدخلت پس در آیدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاص که یکی از راویان این حدیث است در بیان
مرا و از قول عوف اکلی یا رسول الله و بیان مزاج و مباحثت در وی انها قال او دخل کلی من صفر القبة جز این نیست که
گفت عوف او دخل کلی از جهت خردی خیمه لفظ او دخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد است و این ناظر است در آن که کلی
و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود . . . و عن النعمان بن شیبه صحابی انصاری اول مولود است که بعد از هجرت
در خانه انصار آمد فقال استاذن ابو بکر علی انبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر را آنحضرت
فسمع صوت عایشه عایشه عایشه ابو بکر او از عایشه را بلند فلما دخل تناو لها پس هر گاه که در آمد ابو بکر درون خانه

عائشہ را لیلطہا ما طیبنا شیخ زید عائشہ را وقال و گفت ابو بکر لا اراک تر فین صوتک علی رسول اللہ یعنی ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی باید کہ کاری نکنی کہ برساند ترا بہ بلند کردن آواز بر آن حضرت و بعضی گفته اند کہ لفظ حدیث لا اراک است یعنی اثبات نہ نفی و الف بہت اشباع در میان آمدہ یعنی ہر آیت می بینم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر آن حضرت یعنی چو ایستنی مکن فعل انسی پس در استناد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چو کہ باز میدارد ابو بکر را از زودن عائشہ مجز بہار ہملہ و یم وزای بازداشتن و خروج ابو بکر و بیرون آمدن ابو بکر از پیش آن حضرت مقضبا بفتح ضا و شملین چشم آورون عائشہ اورا بہت بلند کردن آواز فقال انبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس گفت آن حضرت صین خرج ابو بکر در وقتی کہ برآمد ابو بکر کیفیت را یعنی انقد تک من الرجل چگونه دید تو ای عائشہ مرا کہ رہا نیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت گفت عائشہ ازین لفظ معلوم میشود کہ نعمان بن شیبہ این حدیث را از عائشہ روایت میکند فلکث ابو بکر ایا ما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت چند روز فلما قبا عث غضب کہ بر عائشہ داشت یا سبب شرمندگی از آن حضرت و اللہ اعلم ثم استاذن ستر آمد بر درواذن در آمدن خواست فوجد ہما قد اصطلجا پس درآمد در یافت عائشہ را و آن حضرت را کہ صلح کردند فقال لہما پس گفت ابو بکر حضرت را و عائشہ را ادخلانی فی سلکنا در آرید مرا در صلح خود یعنی تا با شما بشینم و آثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچہ در آوردید مرا در جنگ خود این حرف زودنی است از ابو بکر و ہمزبانی کردہ در جناب بہالت و در معنی الہما شکر و دست بر صلح آنها فقال انبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فلما قد فلنا کفر فموت آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابابکر و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در ہمہ جا و در ہمہ کار ہای ما داخل دار و محرم و مانوسی ہما و غالباً مزاج درینجا قول آن حضرت است کہ لعائشہ گفت کیف را یعنی انقد تک من الرجل و لندا گفت من ایک گو یا آن حضرت بعد از آنست ابو بکر را از عائشہ بقصد مزاج و مطائبہ و یا از آن جهت کہ عنوان پدری بظاہر شافی زودن است و گفته اند کہ تعبیر برجل از جهت آن کردہ کہ این زودن از ابو بکر غایت مروانگی و فرزنگی بود کہ برای خدا و رسول خدا غضب کرد و بر دختر خود کہ بغایت محبوب بود زودوی رواہ ابو داؤد + + و غیرہ ابن عباس عن انبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا تمارا خاک جمل و خصومت مکن برادر سلمان را و لا تمارا مزاج مکن اورا با شیخہ اندکشد و لا تعدہ موعده و وعدہ مکن اورا وعدہ کردنی متخلفہ پس خلاف کنی آن وعدہ را یعنی وعدہ را وفا کن یا وعدہ مکن اورا و راہ وعدہ کردن را بہ بندہ داخل و وعدہ یعنی رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث عربی باب المناخرۃ و العصبیۃ فی الصراح فخر و فخرنا زیدن از باب نصر فخرنا زیدن و دیگر دو باب ہستم نیز آنکہ با فخر کند فخر بزرگی نمودن متفخر امی متکبر مغاخرت برابری کردن در فخر افخار فخر فخر و فخر فخر کنی را بر دیگر در فخر و مغاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظہار جلالت براعدای دین جائز است

پای

و از صواب و سلف آمد است و اگر بناحق و بطریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر اشغال آن در عرف باین معنی
 آید و عصبیت عصبی بودن عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کنند و از برای ایشان تعصب و رز و عصبه قوم مرد
 که تعصب کنند برای وی که ذانی القاموس و در صراح گفته عصبه سپردان و خویشان زینیه از جانب پدر تعصب
 در اصل معنی تشدید و سخت کردن آید و باین معنی است تعصب یعنی بی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است
 و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد و بقوم خود و تعصب کسیکه تعصب و رز و مردم قوم خود را و کسیکه بدل خصومت و رز
 و رغبته از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه پهبای کردن منتفع میگردد و تعصب نیز اگر سخن بود و متضمن ظلم نباشد
 مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردید معلوم شود

الفصل الاول ۶۰ عن ابی هریره قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو هریره پرسیدند
 آن حضرت ای الناس اگر کم کدام یکی از آدمیان جوان مرد و عزیز و بزرگتر است فی الصراح کرم جو افروزی و عزیز
 نقیض بوم و گفته اند که چون یکی را بکرم مستودی گویند بجهت صفات حمیده و صفت کردی قال گفت آن حضرت اگر کم
 عند الله اتقا هم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرستگارترین ایشان است هر که پرستگار تر عزیز تر و گرامی تر
 یعنی اگر او کرم بحسب ذات می پسندد که در وی اعتبار انشأ به پدران و افتخار بخصائل ایشان و بخصائل نفس خود باشد
 آن تقوی است قالوا العیس عن هذ انسا لک گفتند نیست که ازین معنی سوال میکنم ترا قال گفت آن حضرت را اگر از کم
 از روی حسب و نسب می پسندد فا کرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله
 ابن نبی الله ابن نبی الله بن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرخنده او که ابراهیم است لقب
 بنخلیل الله است که خدا تعالی او را دوست خالص خود گرفته و انحصار از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و
 عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احی
 با تصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا العیس عن هذ انسا لک گفتند ازین معنی نیز سوال میکنم ترا قال ضمن معادن العرب سألوا
 فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنید که بخصائل خود و پدران خود افتخاری کنند و هو
 بزرگی بنمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگی می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا هم گفتند آری از بنی اسرائیل
 می کنیم قال فرمایم که فی الجاهلیه خیار کم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پسندید بدانید که بهترین
 در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و رئیس تر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر
 اند در اسلام از انصهار بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جو ذوات ایشان
 معانی و صفات بود که بران ممتاز و متمیزین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و کرم شدند و غایت
 آنکه در جاهلیت بدت کفر و ظلم و معصیت و جهل بلوث و ظلم بودند و بهوا و شهوات نفس گریختار ازین لطایف ایمان

و نور انیت طاعت و علم مطهر و منور شدن و مقادیر مطیع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد معادن همان ذات و اشیا
 رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرموده و الناس معادن کعبون الذریب و الفقهه خیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام
 یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر چه هر
 ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف است بعد از آنکه گداخته شده صاف
 و نعی گشت همچنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در پرتو ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیهم

۱۰۶ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب
 بن اسحاق بن ابراهیم و اده البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا نیست که لفظ ابن چون
 در میان دو نام افتد الف بسروی نویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که
 که هم نام کسی نیست و همچنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جایی الف نوشته اند این فرشته که از شارحان مصابح
 است گفته که صواب آنست که بالف نویسند بر ۰۳ و عن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابوسفیان بر
 احارث گفت برابرین عازب که در جنگ حنین بضم حاء فتح تون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابوسفیان بن حارث

بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم و از دلیران و جوانان عرب بود رضی الله عنه آخذ ابوعنان
 بغلته گرفته استاده جلو کستر او را یعنی بقوله رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بران سوار بود
 و آن حضرت میزد کستر او میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چونکه پوشیدند و گردن آن
 حضرت را مشرکان فرو دادند کستر او در نیجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلالت آن حضرت که در چنان معرکه که قبایل
 عرب از موازن و قطغان و غیر هم جمع شده بودند و صورت نهی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکرد و چون نگذاشتند
 پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل بقول و در استیاد آنحضرت که سچو اند این رجز را انا انبی لا کذب من سیم

نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من سچو عبد المطلب که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عت
 قال گفت راوی حدیث نارا ای من الناس یومئذ منته پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت زد و قوس ت
 و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم متفق علیه مؤلف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آیه
 تبعیت بعضی از محدثان کرده و تفسیری گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت راه صواب
 زفته اند و حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آن حضرت از فخر کردن سب است چنانکه فرموده انا سید ولد آدم
 و لا فخر و ی صلی الله علیه و سلم نمی بیند مردم را از افتخار با پس خود چون کند پس صواب آنست که این آیه
 قولت و انا تین ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن آنست که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را
 پیش از ظهور حضرت شریف وی خبر میدادند و بطور امر وی و نشانهای نبوت وی که همچنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب بود

۱۰۷

پس آن حضرت غیر سید بود که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بطور من و جویش است که مفاخرت که در رسم جاهلیت بطریق سمع و ریاء تعصب و نفسانیت بودند مومن نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق و اظهار فضل وی تعالی بکرم و امانتت ربک فحدث محمود و مامور بهست و نیز مفاخرت در مبارزت و حرب کفار بقصد اظهار شجاعت و همت جبارت و ستاوت است و این چنانکه تکبر و خیلا در حرب جبارت است و در غیر آن حرام ۲۰۰ و عن ۱۰۰

قال جابر بن عبد الله بن انس گفت آنس آمد روی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقال طخیر البریه پس گفت آن مرد مر آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاک ابراهیم آن یعنی خیر البریه ابراهیم است و این صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا و آخرت برگزیده و بزبان جمیع اعمام مدوح گردانیده و آیه سلیمان اینها اشکال می آید که با حدیث صحیح ثابت شده که آن حضرت افضل خلق کسبید انبیاست پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جویش سبه و چه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق قواضع و تنزیل فرمود از جهت رعایت حق خلعت و ابوت چنانکه شخصی که احق است بتعظیم و تقدیم دیگر یا بر خود مقدم دارد و تعلیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است و لیکن عبارت مطلق آورده برای مبالغه فافهم ۲۰۰ و عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

لا تطرونی كما تطرت النصارى ابن مريم من کلینید مراد از حد در گذرید و دروغ بگوئید در آن چنانکه از حد در گذر شد و دروغ گفتند نصاری در مع عیسی بن مریم که الله و ابن الله گفته اطرا از حد در گذشتن در مع و دروغ گفتن در آن فانس انما عبده پس یتیم من مگر بنده خدا فقولا عبدا لله و رسول الله پس بگوئید مراننده خدا و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آن حضرت است که بنده حقیقی اوست و از همه اتمم اکمل است درین صفت و کمال مع و بیان علوم مقام آنحضرت در کسنا و این صفت است و اطرا و مبالغه جمیع آنحضرت راه ندارد و هر وصف کمال که اثبات کنند و بهر کمالی که مع گویند از مرتبه او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نیاید عیبت مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین و اگر هر وصف کسش بخوابی اندر حش انشا کن + و بحقیقت هیچ کی جز خدا حقیقت او را ندانند و شناسی او نتواند گفت زیرا که او را چنانچه اوست هیچکس جز خدا شناسد چنانکه خدا را چون او کس نشناخت صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه

۲۰۰ و عن عیاض بن عمار الجاشعی بنیم بنیم و بنیم مع نسبت بجاشع بن و ارم صحابی است مع و در بصرین روایت کرده است از وحی حسن بصری و غیر وی داود دست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله تعالی اوحی الی ان حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان قواضعه که قواضع کند و فرودنی نمایند حتی لا یبقوا احد علی احد تا آنکه فرم نکنند و بکنند نمایم هیچ کس بر هیچ کی و لا یعنی احد علی احد دستم و فرودنی نمایند یکی بر هیچ کی در بنجا و دلیل است بر آنکه فرمود مبالغت که بر طریق تکبر دستم بود چرا که

رواه مسلم الفصل الثاني ۹۰ عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لعنتين اقوم بعنقرون باياض
الذين ما تلو بعد اسوكتهم آينه باز آيند قوماسي که افتخار ميکنند به پدران خود که مرده اند انما هم محرم من جهنم هستند پدران ايشان
مگر نکشت از دوزخ که در آتش دي سوخته و سپاه شده اند مثل نکشت و در دوزخ در شکر کان است که يقين در دوزخ
و اگر غير ايشان اعتبار کنند نيز مثل است زيرا که موت على الايمان معلوم نيست پس چه جاي افتخار است او ليکنون ايهو
على الله يا باشند خوار تر ز خداي عزوجل يعني اگر باز نيايند از افتخار باشند ز خدا خوار تر من اجل از جعل بضم جيم
فتح عين که م سپاه مشهور که در پيروي مي باشد الذي يهزده انحر بانف انکه مي غلطاند و مي سپاه پيروي را به معني خود و
خرد بضم خا و فتح نيز آمده و سکون را در آخر هزه پيروي شبيهه کرد آن حضرت صلى الله عليه وسلم افتخار به پدران کنندگان
که در جاهليت مرده اند بجهل و تشبيهه کرد پدران ايشان را که مرده اند به پيروي و افتخار کردن ايشان ز به پدران بطلانيدن
و چسپانيدن جعل پيروي را در لغت ما قال الشاعر شعرو و شش ديدم که اهل بيگفت + پدري من وزير خان بودست + با و
که نيست معلوم + خود گرفت که آنچنان بودست + بچکيس و ديده که گه خورده است + کين بهد قديم نان بودست + و سرود
آن حضرت براي منع کردن از فخر و تکبر بر ان الله اذ هب عشم عنتيه ابا بلية و فخر با ابا و عبديه بضم عين جمله و سر آن کسر با
موصوفه شده و تشديد يا تخمانيه مفتوحه نخوت يعني خداي تعالي دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاهليت را انما هو مؤمن
تقوى او فاجر تقوى نيست آدمي مگر مؤمن تقوى با گناها گار بخت يعني آدمي از اين دو صفت خالي نيست که مؤمن تقوى است
با فاجر تقوى است و بر هر تقدير تفاخر به پدران و تکبر از دي لائق نه اگر تقوى است دي عزيز است فخر به پدران چه حاجت و
چه لائق به حال اوست و اگر فاجر است ذليل است نزد خداي چه جاي تکبر کردن است الناس كلهم نو آدم مردم پدران
آدم اند و آدم من تراب و آدم از خاک است و خاک خوار است است تعزز و ترفع او را سزا نبوده شعز خاک آفريت
خداوند پاک + پس اي بنده افتادگي کن چو خاک + رواه الترمذي و ابوداود ۲۰۲ و عن مطرف بضم ميم و فتح طاء
کسر را و شده بن عبد الله بن الشخير کيسر شين موجه تشديد خارج موجه کيسره عامري بصري ذکر کرده است او را ابن سعد و طبقة ثمانية
از اهل بصره و گفته ثقه بودم او را فضل و ورع و تقوى و عقل و ادب روايت ميکنند از پيشش و از ابي ذر و علي و عثمان
بن ابي العاص و روايت ميکنند از وي بر او شش زياد و قاده و ثابت و حسن بصري و جز ايشان مات سني سبع و ثمانين قال
يعني عبد الله بن الشخير که پدر مطرف است و صحابي است گفت انطلقت في وفد بني عامر الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
رفتم در جماعه رسول فرستاده شده گان قبيله بني عامر بسوي آن حضرت نقلنا انت سيدنا پس گفتم تو بهتر و متر ماني فقال
پس گفت آن حضرت اسيد هو الله يعني آنکه مالک تمام امور خلق و ناصيه همه در دست قدرت اوست خداست
نه جز وي گفته اند که نگار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ايشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهيکه با ما اور و سا
تومر و قابل گفته و بايستي که خطاب به بني و رسول ميگردند که اعلي مراتب بشري است نه از جهت اثبات اصل سادت او است

توضیح

و چه صورت دارد این و وی سید اولاد آدم است قلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سیدنا کنیم
 و افضلنا فضلا و قوافی و ن ترین مائی از روی مرایا و فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن و افضلنا طولا و بزرگی را
 مائی در طول بفتح طافزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعادت فقال چون این را
 شنید گفت آن حضرت قولوا تو لکم او بعضی تو لکم بگوئید این سخن را یا از نیم کمر و مبالغه نکنید در مدح من بجز
 که لایق بخلق تعالی باشد نه مخلوق یعنی این مقدار با میتوان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید و احتیاط و زریه و برهمنی
 و اطرا زوید بهتر است و لایسته بزرگم شیطان و باید که وکیل خود نگیرد شمار شیطان که هر چه خواهد بی ملاحظه بطریق و کما
 از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گوئید که جاری مجرای موکل خود است و لایسته بزرگم را بجز
 مکان یا نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بیباک نگردد و شمار شیطان تا بگوئید هر چه خواهد و او را او و
 در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابوداود تواند که مراد به بعضی قول و افضلنا باشد چه عظمت بجزم الکبر یا رود است
 و العظمه از آری مخصوص در گاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طبعی گفته که معنی قولوا تو لکم آنست که بگوئید
 مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا این نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها
 الرسول اما پوشیده همانند که این معنی بقول وی او بعضی تو لکم مناسب و لایسته بزرگم نیز در معنی اول ناظر
 ۳۶ و عن الحسن بن عسره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت از حسن بصری از سره بن جذب که
 صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت احسب المال و الکرم التقوی حسب مال است و کرم تقوی حسب
 آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب فضیلت نزد مردم همین مال است
 که مرد بی مال نزد عامه بقدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده
 کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد و چنانکه فرمود وی تعالی ان اگر کرم عند الله تقکم رواه الترمذی
 ابن ماجه ۳۶ و عن ابی بن کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من تعزی بعزایه الجاهلیه کسبیکه
 افتاب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شرم و لعن مردم فاحضوه
 بمن ابی پس بگزانید و در منبش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزود و در من بیندازد و من پدرش را و من هر چه بزرگم که نامش
 نتوان برود و بفرج مردوزن نیز اطلاق کنند و الاکتوا و بکنایت گوئید بلکه صریح برید نام عبیب و قبیاح را یا نام فرج را
 و این غایت تشدید و تقلید است تا مفاخرت نکند و شرم و لعن و ذکر قبیاح و شتاب مردم نکند و آبروی ایشان نرزد
 رواه فی شرح استه ۱۰ و عن عبد الرحمن بن ابی عقیبه و کان مولی من اهل فارس و بود ابو عقیبه موسی
 بعضی از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در
 ظل تولیت و حمایت قبیل از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در دستک و بدست

ایشان پیداوند و این مامولی سوالات گویند و یک قسم مولى قنات سنت یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود
و عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه در وایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهادت مع رسول الله حاضر شدم
با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم احد جنگ احد را حضرت رطلان لشکر کین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر و احد
اعلم مردی را از مشرکان قنات خدایمانی پس گفتم بگیر این ضرب را از جانب من و این کلمه است که دلیران
در وقت زدن غنیمت بگویند و انا للعلم الفارسی و منم غلامی جو انک فارسی نام یعنی دلیر سخت زننده قنات است
پس باز نگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قنات چرا گفتی خدایمانی و انا للعلم الاصحاح
یعنی اگر درین مقام نسبت بانصاری میکردی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین
و حکم مولى القوم منهم تو از ایشان بهتر بودی نه بجزس که کافران و قتلش پرستان اندر واه ابو داؤد و غیره
ابن مسعود من انسب صلی الله علیه و آله و سلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم
خود را بر ناق فهو کالبعیر الذی تروى پس وی مانند شتری است که فرود افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح و در
افتادن در چاه و فرود افتادن از کوه تروی مشه و نیز گفته ردی بقصر هلاک و هلاک شدن فهو نزع بینه پس آن
شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید و واه ابو داؤد بدانکه ظاهر لفظ حدیث است
که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و قوی همیشه است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گردد
نفس خود را یاری دادن قوم خود را باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اتم و تامل
افتاده و هلاک شده قدرت بر آوردن او نمانده و در بعضی جواشی نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه
کشیدن شتر بدم میسر است و خلاص نمیکند او را از هلاک بچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان از چاه هلاک که افتاده اند
در وی و عن ابنه بن الاسقع بسین مملد و قنات صحابی است ایمان آورده در وقت غزوه تبوک و از اصحاب صحابه است
قال قلت یا رسول الله ما العصبية عصبية که مذموم است و از ان نمی میکنند چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومک
علی ظلم عصبية مذموم یاری دادن نیست قوم خود را بر ظلم واه ابو داؤد ازینجا معلوم شد که حمایت در عایت قوم
اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آمده فرمود و عن عروة بن مالک بن جهم بن جهم و سکون عین بن جهم
شین مبعود اسلام آورد و در فتح مکه و وی قن کسی است که فرستاده بودند او را خویش در دنبال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از هجرت تا بگیرد و بیاورد او را چون بان حضرت رسید پاهای سپ او در زمین فرودفت و آن حضرت دعا کرد و از
زمین بر آمد پس گریشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال خیرکم الدافع عن غیره
پس فرمود بهترین شما کسی است که مدافعت کند بهت از قوم و قاریب خود غلام تعدی مردم هانی الصراح مدافعت دارا
کردن عن کسی اعد و کردن بدی را از کسی مالکم بهتر دادم که گنا بکار نشود و بسبب ان مدافعت و در ظلم نیست اگر گفته شود

که در حق ظلم میکنند و بر حق ظلم و ظلم چون افتد جوایش آنکه اگر بر دفع ظلم بجز زبانی قادر بود و زدن بدست رود نبود و اگر
بزدن حاصل شود دشمن جا بزنی باشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کنند ظلم و تعدی بود و رواه ابو داود و احمد

و عمن جبر بن مطعم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف معبد علیه و نور اسلام آورد پیش از فتح آن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال لعین مناسن و عالی مصیبه نیست از کسی که بخورد مردم را بجانب مصیبت یعنی باعث شود
مردم را تا مصیبت کنند و لعین مناسن قائل مصیبه نیست از کسی که جنگ کند جهت مصیبت و لعین مناسن است علی بن ابی طالب
و نیست از کسی که میرد و مصیبت بر هر تعدی مصیبت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و نهی عنه است رواه ابو داود و احمد

۱۰ و عمن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال جبک الشیء یعنی و لعین محبت دشمن تو چیز را اگر میگرداند و اگر
یعنی از محبوب اگر بدیندگی نماید و اگر بدشود نیک و اندک چنانکه گفته اند و صین الرضا من کل عیب کلیده یا مراد است که
محبت کور و میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نمیند و جز مقال وی نشنود و آوردن این حدیث در باب ذم
عصبیت و لالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی است که تعصب می ورزد برای کسی و حمایت میکند او را و قضیه که با او

می افتد و حق نمیند و نشنود و الله اعلم و رواه ابو داود و احمد **الفصل الثالث** ۲۰ و عمن عبادة بن کثیر الشامی من اهل
فلسطين عن امرأة منهم عبادة بضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فاء فتح لام نام شهرهای بیت المقدس روایت میکنند
از زنی از قوم خود از اهل این بلاد و يقال لها گفته می شود و مر آن زن را فیله بضم فاء فتح سین مسله بضمه تصغیر و فیله
لغت درخت خرمای کوتاه را گویند غالباً قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان آنها قالت که آن زن گفت سمعت ابی

یقول شنیدم پدر خود را که می گفت سالت رسول الله پسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم فقلت پس گفتم یا رسول الله

امن العصبية ان يحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست
دشمن قوم خود را عصبیت نیست و لکن من العصبية ان ينصر الرجل قومه علی الظلم بلکه عصبیت یاری دادن مرد دست قوم خود

بر ظلم رواه احمد و ابن ماجه ۲۰ و عمن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انساکم بذه لیت بسببه علی

این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و عیب بر مردم کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدم ای طفت الصاع بالصاع
لم تملأه نزدیک یکدیگر و نقصان مثل طفت صاع که پر کرده اید پیانه را بطف صاع نزدیک پیشدن پیانه یعنی شریک با برین
در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجه کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و عیب
از اثبات نقصان و ناتمامی ذاقی اشاره کرد و بآنکه فضل نیست مگر تقوی نه نسب و فرمود لعین لاصد علی احد فضل الابدین

نیست هیچ کس را بر هیچ کس افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد محامد صفات را جمله در ضمن دین و تقوی بعضی ذمها نمودند
و ذکر فرمود کفری با رجل ان يكون نذیرا فاحشا بجمیلا است مرد را از روی نقصان بودن او بیوده گوئی میباید در سخن تحمل

و در مال رواه احمد و ابی یحیی فی شعب الایمان **باب الیر و الصلة** بربک یا یعنی احسان و نیکی آید

و مراد اینجاست که در آن بوالدین است و خدا آن عمیق است و صله و نیت یعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینها انعام

و احسان است با قارب که قرابت بهجت رحم داشته باشند. **الفصل الاول** ۱۲۰ عن ابی هریره قال قال

رسول الله صلی الله علیه و آله من احب محبا منی کما احببت یعنی از جمله خویشان سزاوارتر به نیکوتر

و به نیک معاشرتی من بفتح مصدر و فی الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع سمیع قال گفت آن حضرت امک

مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امک باز گفت آن حضرت مادر است قال

ثم من باز گفت آن مرد بعد از آن کیست قال امک باز فرمود آنحضرت مادر تو قال ثم من گفت آن مرد چه ترک قال

ابو ک درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است و فی روایه قال و در روایتی آمده است که گفت آنحضرت هم در مرتبه اول

امک ثم امک ثم امک سه بار فرمود و چنانکه در روایت اولی بود فاشش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و امک

درین روایت منصوب است یعنی صحبت نیک دارد و احسان کن مادر خود را بعد از آن فرمود ثم اباک پس ترا احسان کن بر

خود را ثم ادناک ادناک پس ترا احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر و خویشانشان دیگر ترتیب است

معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و با احسان استحقاق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان

از آنچه پدر است و گفته اند که این بحجت باری عمل و شفقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب فقهیه مذکور است که

حق و الله عظیم تر است از حق و الله و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو مستند

افتد چنانکه هر یکی بمراعات حق دیگری متناهی گردد و در آنچه راجع به تعظیم احترام است حق و الله راجع دارد و در خدمت انعام

حق و الله و از حقوق و الله است که با ایشان تواضع و تملق و زرد و خدمت کنند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت

ایشان نماید و بی ادبی نکند و بیکسر پیش نیاید اگر چه پیشتر باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان

نخواند و در هیچ کاری از ایشان بشی نه نماید و در امر معروف و نهی منکر زمی کند و بیکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت و زرد و عیب

و استغفار مشغول گردد و این ادب ما خود است از قرآن مجید در عطفه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پیش از ۲۰۱ و ۲۰۲

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم الله رغم الله رغم

رغم الله کنایت است از خواری و رغام بفتح خاگ و اصل معنی لفظ بنجاک پیوسته باد یعنی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود

قبل من یا رسول الله رسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای می کنی قال من ادرك والد عمه

کسیکه در یاد پدر و مادر خود در از و پیری احدی او کلاهما یکی از آن دو را با پدر و در آنم لم یدخل الجنة پس در نیاید آنحضرت را

یعنی خدمت ایشان نکنند و ایشان را از خود راضی نگردانند که سبب در آمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رضای

بیز واقع شده که هر که در یا بر رمضان را او بهشت نه در آید یعنی در وی طاعتی و عبادتی نکنند که سبب در آمدن بهشت گردد و در روایه

مسلم ۲۰۲ و عن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی و هی مشرکه اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدوم آورد